



## فهرست

۹	در آهنی	روز اول / حکایت دمیرتای دانشجو
۳۳	سگ سفید	روز دوم / حکایت دکتر
۵۳	دیوار	روز سوم / حکایت کاموی سلمانی
۷۳	گرگ گرسنه	روز چهارم / حکایت دایی کوهیلان
۹۳	چراغ‌های شب	روز پنجم / حکایت دمیرتای دانشجو
۱۱۵	پرنده‌ی زمان	روز ششم / حکایت دکتر
۱۳۷	ساعت جیبی	روز هفتم / حکایت دمیرتای دانشجو
۱۶۱	آسمان خراش‌های نوک تیز	روز هشتم / حکایت دکتر
۱۸۳	شاه شعر	روز نهم / حکایت کاموی سلمانی
۲۰۹	قهقهه‌ی زرد	روز دهم / حکایت دایی کوهیلان

## روز اول

### حکایت دمیرتای دانشجو: در آهنی

گفتم: «داستانش طولانیه اما خلاصه اش می‌کنم. همچنین برفی توی استانبول سابقه نداشت. نصف شبی که دو تا راهبه از بیمارستان سن جورج<sup>۱</sup> کاراکوی<sup>۲</sup> راه افتادن تا خبر بدو به کلیسای سن آنتوان<sup>۳</sup> برسون، پای دیوارها به عالمه پرنده‌ی مرده ریخته بود. سوز بهاری شکوفه‌های ارغوانو تلف می‌کرد و بادی که عین شمشیر می‌وزید، سگ‌های خیابونی رو. دکتر، تا حالا دیدی ماه اول بهار برف بیاره؟ داستانش طولانیه اما خلاصه اش می‌کنم. یکی از راهبه‌ها که توی بوران راهپیمایی می‌کردن جوون بود و اون یکی پیر. داشتن به برج گالاتا<sup>۴</sup> نزدیک می‌شدن که جوون تره برگشت به اون یکی گفت، از سر تپه یکی داره دنبال مون می‌آد. پیرتره گفت مردی که توی اون هوای توفانی و تاریک دنبال شون راه بیفته، قصدش فقط یه چیزه.»

صدای در آهنی را که از دور شنیدم، دست از تعریف حکایت کشیدم و نگاهی به دکتر انداختم.

سلول سرد بود. من که برای دکتر قصه می‌گفتم، کاموی سلمانی زانوهایش را بغل زده و روی بتن لخت خوابیده بود. لحاف نداشتیم و عین توله سگ‌هایی

- 
1. Sen Jorj
  2. Karaköy
  3. Sen Antuan
  4. Galata